

به نام خدا



فارسی دوم



آموزگار: اکرم خاکسار



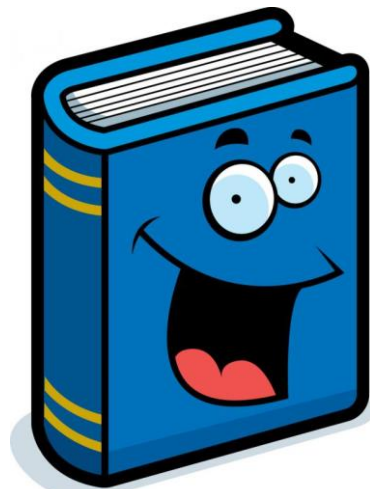
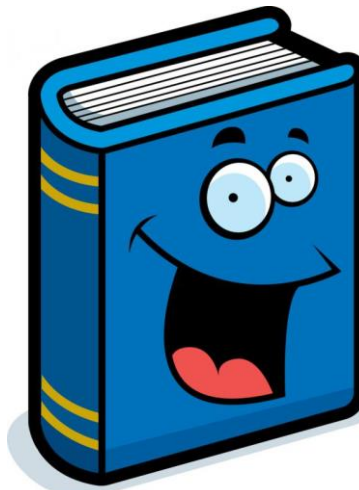
# دوستان ما



# بیاموز و بگو درس هفتم فارسی

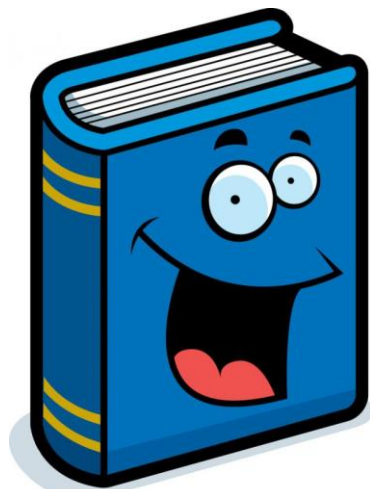
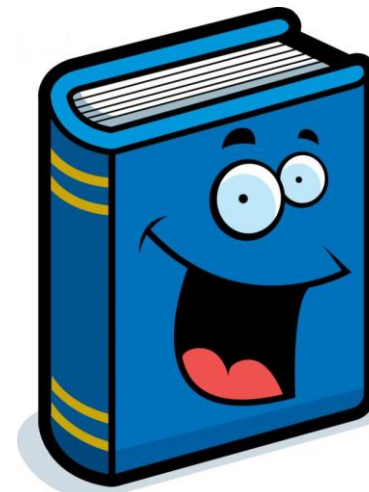
## دوستان ما



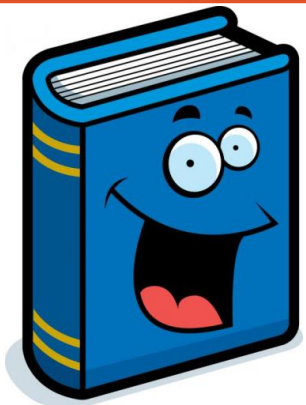




آن کتاب  
همان کتاب

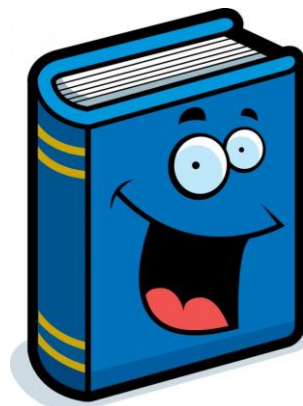


این کتاب  
همین کتاب



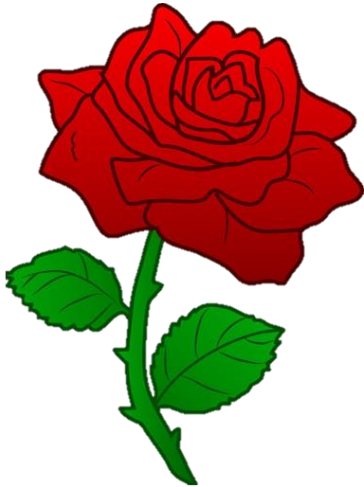
این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

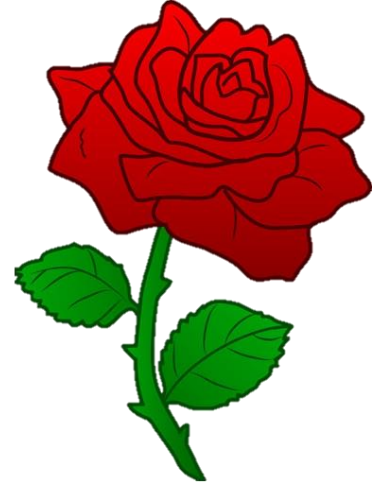


آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.

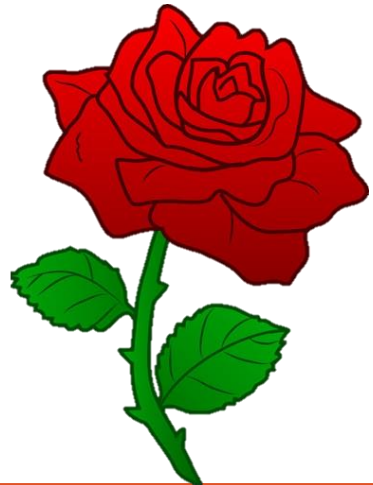
همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.



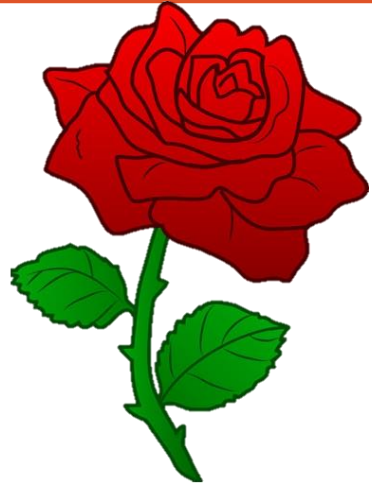
آن گل  
همان گل



این گل  
همین گل







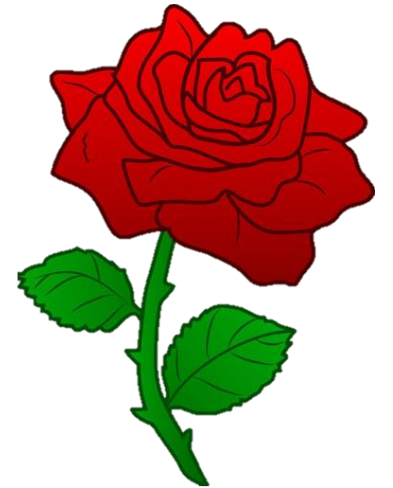
این گل، یعنی گلی که نزدیک است.

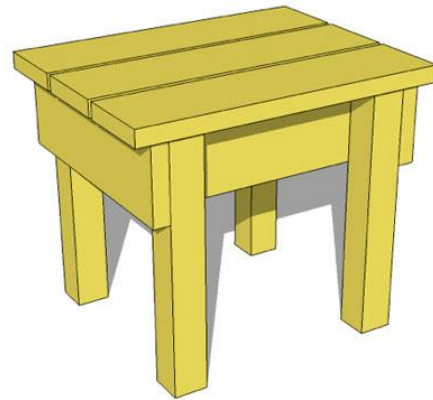
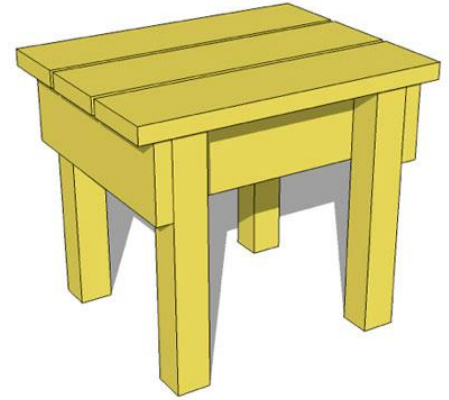
همین گل، یعنی گلی که نزدیک است.



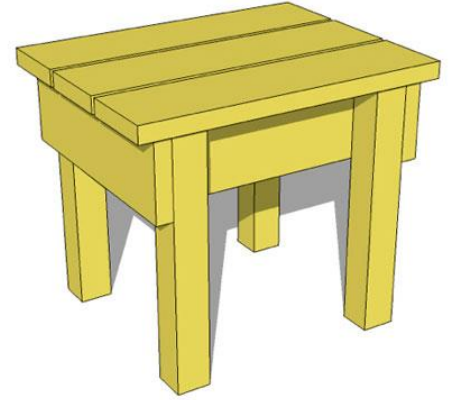
آن گل، یعنی گلی که دور است.

همان گل، یعنی گلی که دور است.

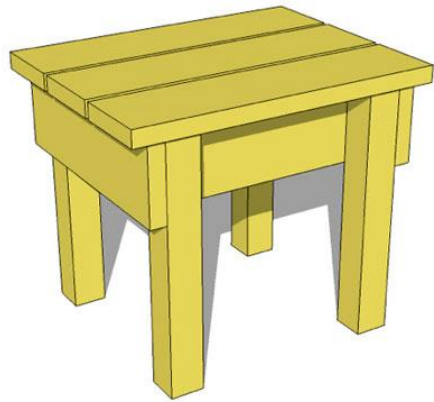


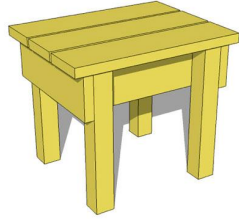


آن میز  
همان میز



این میز  
همین میز





این میز، یعنی میزی که نزدیک است.  
همین میز، یعنی میزی که نزدیک است.



آن میز، یعنی میزی که دور است.  
همان میز، یعنی میزی که دور است.



با استفاده از «این» و «آن» نام هر تصویر را بنویس.

۳



صفحه ۴۷

کامل کن.

۳

به جایی که در آن دارو می فروشند، ..... می گویند.

به جایی که در آن سبزی می فروشند، ..... می گویند.

به جایی که در آن شیرینی می فروشند، ..... می گویند.

به جایی که در آن پارچه می فروشند، ..... می گویند.

به جایی که در آن طلا می فروشند، ..... می گویند.

صفحه ۴۸

با استفاده از «این» و «آن» نام هر تصویر را بنویس.



آن میز یا همان میز

آن پسر یا همان پسر

این سطل یا همین سطل

این ماشین یا همین ماشین

صفحه ۴۷ کتاب نگارش

کامل کن.

به جایی که در آن دارو می فروشند، ..... داروخانه یا داروفروشی می گویند.

به جایی که در آن سبزی می فروشند، ..... سبزی فروشی ..... می گویند.

به جایی که در آن شیرینی می فروشند، قنادی یا شیرینی فروشی می گویند.

به جایی که در آن پارچه می فروشند، ..... بزازی یا پارچه فروشی می گویند.

به جایی که در آن طلا می فروشند، ..... طلا فروشی ..... می گویند.

صفحه ۴۸ کتاب نگارش



# پیدا کن و بگو



۱. کلمه هایی که نشانه های «ه ه» در آن ها صدای «اِ» می دهد.

۲. کلمه هایی که نشانه های «ط» یا «ظ» دارند.

۱. چه - خوش مزه - کوچه - پاکیزه - خانه

۲. منظم - نظم - نشاط



بخوان و بیندیش



مورچه اشک ریزان،  
چرا اشک ریزان؟



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت؛ چه نان های خوش مزه ای! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید، همه از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها، از کلاغ ها، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها، خوش حال می شدند؛ چقدر خوش حال!

یک روز مثل همیشه، خاله پیرزن آرد را خمیر و تنور را روشن کرد، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه ای از آنجا می گذشت. پاهای خاله پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور.»

گنجشکی از آنجا می گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند. پرسید: «مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟»



مورچه گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان.»

گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت.  
گنجشک پرزد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی!  
درخت دید پرهای گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پَر ریزان، چرا  
پَر ریزان؟»

گنجشک گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان.»  
درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه برگ‌هایش ریخت.  
پیرمرد ماست‌فروشی که در کنار دیوار ماست می‌فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و  
گفت: «درخت برگ‌ریزان، چرا برگ‌ریزان؟»



درخت ناله کرد و گفت: «خاله به تنور، مورچه  
اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان، درخت برگ ریزان.»  
پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غُصّه شد؛  
چه غم و غُصّه‌ای! از غم و غُصّه ماست‌هایش را ریخت  
روی سر و صورتش.

از آن طرف، خاله پیرزن نانی را که توی تنور  
افتاده بود، بیرون آورد. بعد نان‌هایش را پخت و  
چند تا از آن‌ها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش  
ببرد و ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و  
روی ماستی می‌دود؛ آن هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد:  
«بابا ماست به‌رو، چرا ماست به‌رو؟»

پیرمرد تا خاله پیرزن را دید، فریاد زد: «خاله پیرزن،  
مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!»

خاله پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟»

پیرمرد خوش حال شد؛ چقدر خوش حال! ماست‌ها را از سروصورتش پاک کرد و فریاد

زد: «خاله پیرزن که سالم است، نسوخته است.»

مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند، خوش حال

شدند؛ چقدر خوش حال!

خبر توی ده پیچید. همه از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها،

از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها، به خانه‌ی خاله پیرزن رفتند. از نان‌های خوش مزه‌اش خوردند

و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

## درک و دریافت

۱. وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه ی تنور دید، چه کرد؟



۲. وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید چه اتفاقی افتاد؟



# درک و دریافت

۱. وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه ی تنور دید، چه کرد؟

گریه زاری کرد و فریاد کشید: (خاله به تنور ، خاله به تنور)



۲. وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید چه اتفاقی افتاد؟

همه از بزرگ ترها تا بچه ها از مورچه ها تا گنجشک ها به خانه خاله پیرزن رفتند و از نان خوشمزه خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند.

